جُغد جنگ

نمایش تک‌نفره برگرفته از شاهنامه فردوسی



رضا علامه‌زاده

جُغد جنگ



Dena Publishing Center

www.denabooks.com

www.ketab.eu

denabooks@gmail.com

0031-10-4141050



جُغد جنگ

(نمایش تک‌نفره برگرفته از شاهنامه فردوسی)

نویسنده: رضا علامه‌زاده

ناشر: نشر دنا

آماده‌سازی و اجرا: فرزاد صیفی‌کاران

چاپ نخست: بهار ۲۰۱۸ – روتردام (هلند)

حق چاپ و انتشار محفوظ و ویژه نشر دناست.

WWW.KETAB.EU

ISBN: 978-90-76160-00-9


جغد
نمایش تک نفره برگرفته از شاهنامه فردوسی
نویسنده و کارگردان
Writer and Director
رضا علامه زاده
Reza Allameh Zadeh
بازیگر
Actor
حمید عبدالملکی
Hamid Abdolmaleki
آهنگ ترانه و اجرا
Song and Vocal
فرامرز اصلانی
Faramarz Aslani
شعر
Poetry
ملک الشعرای بهار
Malek Shoara Bahar
موسیقی متن
Music
لیام
Liam

سرسخن

عنوان "نمایش تک‌نفره" همواره "استندآپ" کمدی را به ذهن آدم می‌آورد در حالی که تاریخ اجراهای تک‌نفره در فرهنگ‌های مختلف اگر از تاریخچه‌ی استندآپ کمدی بیشتر نباشد کمتر نیست. یکی از مطرح‌ترین نمایشات تک‌نفره در سال‌های اخیر اجرای نمایش معروف "جوهان پادان و کشف قاره آمریکا" است که "داریو فو" نمایش‌نامه‌نویس ایتالیائی و برنده نوبل ادبیات آن را نوشته و کارگردانی کرده است. "ماریو پیروانو" بازیگر نامدار ایتالیائی این نمایش را با بیش از ده شخصیت به تنهائی بازی کرده است.

من اجرای "آلوارو سولار" بازیگر شیلیائی را از این اثر ده سال پیش در تئاتر ملی هاوانا در کوبا دیده‌ام که اجرائی از تور موفق آمریکای لاتین او بود. سولار نه فقط به‌تنهائی تمام نقش‌ها را بازی می‌کرد بلکه موسیقی و افکت نمایش را نیز با استفاده از ساز دهنی و گیتار و ضرب شخصا می‌نواخت. و بالاخره "آلن کامینگ" بازیگر اسکاتلندی - آمریکائی،

همین سه سال پیش بازی در نقش پانزده شخصیت متفاوت در نمایشنامه "مکبث" اثر شکسپیر را در یک نمایش تک‌نفره به‌عهده گرفت و آن را در برادوی نیویورک با موفقیت به صحنه برد.

حمید عبدالملکی بازیگر پرسابقه تئاتر ایران در "جغد جنگ" با بهره‌گیری از یک نیمکت در نقش مقابلش، به تمامی شخصیت‌های نمایش به تنهائی جان می‌دهد.

کلیپی کوتاه از اجرای "ماریو پیروانو" در نمایش "جوهان پادان و کشف قاره آمریکا"

http://youtu.be/XkGwIhYphZo

کلیپی کوتاه از اجرای "آلوارو سولار" از همین نمایش

http://youtu.be/mnhVwDjjlPk

کلیپی کوتاه از اجرای "آلن کامینگ" در نمایش "مکبث"
https://youtu.be/V۹n-HSMZfJc

تریلر کوتاه نمایش "جغد جنگ"
https://www.youtube.com/watch?v=z۶x۹EUnAHuU&t=۷s

***

[صحنه خالی است و تنها یک نیمکت چـوبی، سـبک و قابـل جابجاشدن، در عقب صحنه عمودی ایستاده است.

تنها بازیگر تمامی نقش‌ها، در لباس سـاده (پیـراهن سـفید و شلوار و کفش مشکی) وارد صحنه مي‌شود.

بازیگر:

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او کـه تـا ابـد بریـده بـاد نـای او
بریـده بـاد نـای او و تـا ابـد گسسته و شکسته پـر و پـای او

پیداست که این شعر از پیر طوس نیست. از ملک الشعرای بهاره کـه از جغد جنگ به فغان آمده. از فردوسی، این پروردگـار خـرد آیـا فغـانی از جغد جنگ برنخاسته؟ آیا براستی محتوای شاهنامه بـه تمـامی در مـدح جنگاوری و رشادت‌های جنگیه؟ خیر! شـاید بپرسـین کـدوم داسـتان از داسـتان هـای شـاهنامه مشخـصا در مـذمت جنگـه؟ داسـتان رسـتم و سهراب؟ داستان ضحاک ماردوش؟ می‌گم: "سوگواره‌ی پیران ویسه".

می گین: داستانی با این عنوان در شاهنامه نیست؟ می گـم: عنـوانش نیست ولی داستانش که هست! می گین نه؟ بفرمائین تماشا کنین!

به نام خِرَد. نیم‌شبی قیرگون و سرد و بی‌ستاره. ماه، باریک و کـم‌سـو، تسلیم ابرهای زنگاری است. زوزه‌ی بـاد در سـکوت هراسـناک دَد و دام افتاده است. بادِ غوغاگر، از سرشاخه‌هـای باغـستان قـصری در شارسـانِ ویسه گرد در سرزمین خُتن می گذرد و پنجره‌ی نـیم بـاز تـالاری را بـه قاب آن می‌کوبد. جام پنجره در مـی‌شـکند و خَراشـنده و پـر صـدا فـرو

می‌ریزد و خواب پیران ویسه، سپه‌سالار افراسیاب پادشاه تورانزمین را بر می‌آشوبد.

[پیران] گلشهر، همسرم، شگفت *رؤیائی دیده‌ام. سیاوش را شادمان بخواب دیدم درخشان‌تر از آفتاب که می‌گفت چند خُسبی تو، برخیز و به جشن کیخسرو درآ.*

[گلشهر] *کیخسرو؟ باشد که فرنگیس فرزندی آورده باشد!؟*

[پیران] *آری. پسری از سیاوش. و او در خواب دوشین از من خواست که کیخسرو بناممش.*

بامداد، پیران ویسه خود به دیدار نوزاد فرنگیس می‌شتابد. یکسر بسوی گاهواره می‌رود و در مقابلش زانو می‌زند. چشم بر نوزاد خفته می‌دوزد. فرنگیس اشکبار ایستاده است.

[پیران] *براستی گوئی تاج کیان جز او را نشاید. دریغا سیاوش که فریب گرسیوز و بیداد افراسیاب زینهارش نداد تا خود فرزند خویش را کیخسرو بنامد.*

[پیران] *بانوی بردبار فرنگیس! مرا ببخش که اینگونه جسورانه در مقابل تو به نفرین پدرت و ولینعمت خودم، افراسیاب، دهان می گشایم. یاد سیاوش و قتل ناجوانمردانه‌اش قلبم را می‌درد و جز نفرین بر زبانم نمی‌گردد. بخدای سوگند که اگر از این سخن جانم بگسلد و افراسیاب بچنگ نهنگم بسپارد نخواهم گذاشت گزندی به این شاهزاده برساند.*

پیران از همانجا یک سر به دیدار افراسیاب می‌شتابد.

[پیران] *مژده باد بر تو که دوش بنده‌ای دیگر بر بندگان درگاهت افزوده شد. بنده‌ای که از خوبی جز از تو به کس نماند.*

[افراسیاب] *من از این نوزاد سخن‌های بسیار شنیده‌ام. آینده‌بینان گفته‌اند که از تخمه‌ی تور و کیقباد پادشاهی سر بر می‌آورد که جهان را بدو نیاز آید و توران زمین بر او نماز برد.*

[پیران] *خورشیدفشا! دل از اندیشه‌ی بد بپرداز و به گفتار بیهوده‌گویان دل مسپار. پشیمانی از ریختن خون سیاوش تو را بس نیست؟*

[افراسیاب] *آنچه بود، بود و آنچه شد، شد. غم و رنج و اندیشه را چه سود؟ او را به تو وا می‌گذارم. به نزد شبانان به کوه بفرستش تا در این انجمن نماند. مگذار بداند که کیست و چرا بدیشان سپرده شده است. اگر هُشیارش نسازند از گذشته جویا نشود.*

پیران ویسه نوزاد و دایه‌اش را به چراگاهی دوردست در دامنه‌ی کوه قُلا می‌برد و به دست شبانی کهنسال می‌سپارد.

[پیران] پیر رازدار، این کودک را چون جان پاک، و بدور از چشم باد و خاک نگاهش می‌دار.

[به تماشاگران] نگران زبان سنگین نمایش که نشدین!؟ خیالتان راحت باشه خیلی زود بش عادت می‌کنین. انسان موجود غریبیه، خیلی زود به همه چیز عادت می‌کنه!

شاید بد نباشه براي جوان‌ترها که کمتر سرشون تو شاهنامه بوده توضیح کوتاهی بدم. کاش مثل نقال‌ها پرده‌ای این‌جا آویزون می‌کردم تا کارم را آسون کنم. ولی اشکالی نیست. قدرت تخیل را که از ما نگرفتند!

[به پرده نقاشی خیالی اشاره می‌کند و ادای نقال‌ها را در می‌آورد] اینو که این‌جا می‌بینین پادشاه ایرانزمین کیکاوسه، و اینی که اونجا می‌بینین پادشاه تورانزمین، افراسیابه. یکی از یکی خودکامه‌تر و بی-خردتر. تو دوره‌ای که داستان ما رخ می‌ده، جهان اسطوره‌ای شاهنامه میان دو کشور ایران و توران تقسیم شده که هر بار به بهانه‌ای در مقابل هم صف می‌کشن و به جون هم می‌افتن.

[لحنش را عوض می‌کند] شوخی کردم! قرار نبود نقالی کنم!

سیاوش، فرزند شریف و پاک‌دل کیکاوس و دست پرورده‌ی رستم دستان برای دوری از دسیسه‌های نامادریش، سودابه همسر کیکاوس، به ناچار پاش به سرزمین توران کشیده میشه و به‌خواست پیران ویسه، سپهسالار خردمند تورانزمین، فرنگیس دختر پاکدل افراسیاب را به همسری می‌گیره تا به جدال دائمی ایران و توران پایان بده. این خردمندی اما به جائی نمی‌رسه و با دسیسه‌ی گرسیوز برادر حسود افراسیاب پاپوشی مرگبار برای سیاوش بیگناه تدارک دیده می‌شه که در نهایت با مرگ دردناک یکی از نجیب‌ترین شخصیت‌های شاهنامه تموم میشه.

قلم پیر طوس حتی در سوگ سهراب و اسفندیار این‌گونه به گریه نگردیده است که در سوگ سیاوش.

[ترانه سوگ سیاوش]

فرنگیس بشنید رخ را بخَست — میان را به زنار خونین ببست
پیاده بیامد به نزدیک شاه — به خون رنگ داده دو رخساره ماه
به خون رنگ داده دو رخساره ماه — به پیش پدر شد پر از درد و باک

خروشان به سر بر همی ریخت خاک — خروشان به سر بر همی ریخت خاک
بدو گفت کای پرهنر شهریار — چرا کرد خواهی مرا خاکسار
چرا کُشت خواهی کسی را که تاج — بگرید برو زار با تخت عاج
به هنگام شادی درختی مکار — که زهر آورد بار او روزگار
درختی نشانی همی بر زمین — کجا برگ خون آورد بار کین
به کین سیاوش سیه پوشد آب — کند زار نفرین به افراسیاب

بازیگر:

به کین سیاوش سیه پوشد آب — کند زار نفرین به افراسیاب

خبر کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب ایران‌زمین را تکان می‌دهد و جنگ‌های کین‌جویانه‌ی ایران و توران تا نوجوانی کیخسرو ادامه می‌یابد.

نیم‌شبی تیره، سواری دروازه‌ی سرای پیران را می‌کوبد. دروازه‌بان در می‌گشاید.

[دروازه‌بان] *خوش خبر باشی سوار!*

[سوار] پیک *تورانشاه، افراسیابم و برای سپه‌سالار پیران ویسه پیام دارم.*

[دروازه‌بان] *بوی خوش از پیام نیم‌شبی نمی‌آید!*

[سوار] *خوش یا ناخوش، تورانشاه، پیران را شبانه به بارگاه طلبیده است، بیدارش کن!*

افراسیاب در خواب‌جامه، آشوب‌زده پیران ویسه را می‌پذیرد.

[افراسیاب] *همه شب از اندیشه‌ای دلمشغولم.*

[پیران] *چه اندیشه‌ای ولینعمت من؟*

[افراسیاب] *اندیشه‌ی کیخسرو نواده‌ام، پسر سیاوش که فردا روز از او چه بر خواهد خاست.*

[پیران] *دل از این اندیشه بپرداز سرور من. کیخسرو به بُرز و بالا به شاهزادگان می‌ماند و به خَرد و هوش به شبان‌زادگان.*

[افراسیاب] *اگر براستی از کار گذشته بیاد نیاورد ما را با او سخنی نخواهد بود.*

[پیران] *سوگند شاهانه یاد کنید تا در زمان به خدمت بیاورمش.*

[افراسیاب] *به دادار سوگند که اگر رای و خَرد و هوش نباشدش به خونش دست نیالایم.*

[پیران] *به پایبندی سوگندتان امیدوارم.*

پیران به ناچار به سراغ شبان کهنسال می رود. کیخسرو – ۱۲ ساله – که به پهلوانی با برز و بالا می‌ماند، سواره از نخجیرگاه باز می‌گردد. با دیدن پیران از اسب به زیر می‌آید و زمین ادب می‌بوسد.

[پیران] *آماده شو کیخسرو تا بدیدار نیایت رویم.*

[کیخسرو] *چه شد که بدیدار او نیاز افتاده است؟*

[پیران] *افراسیاب خواسته است تا تو را بیازماید.*

[کیخسرو] *بیازماید؟چه‌چیزم را؟*

[پیران] *خِرَدَت را!یک امروز را بر گِرد خرد مَگرد فرزندم. او بیمناک آگاهی توست بر آنچه به ناروا بر پدرت سیاوش روا داشته است. یک امروز، جز به نادانی و ناآگاهی زبان در حضورش مگردان.*

و با این آگاهی کیخسرو را به حضور افراسیاب مـی بـرد. کیخـسرو در مقابل تخت افراسیاب زمین ادب می‌بوسد.

[افراسیاب] ای شبان‌زاده‌ی جوان از روز و شب چه می‌دانی؟

[کیخسرو] که روز از پس شب مي آید و شب از پس روز.

[افراسیاب] با گوسـپندانت چـه مـی‌کنـی و بُـز و مـیش‌ات را چگونـه می‌شماری؟

[کیخسرو] همانگونه که شما کنیزکانتان را می‌شمارید. با سرانگـشتان دست!

[افراسیاب] از بد و نیک روزگار چه می‌دانی و چه آموخته‌ای؟

[کیخسرو] آموخته‌ام که نیک بد نیست، و بد نیست نیک!

[افراسیاب] از ایران‌زمین چه؟ و از پدر و مادرت؟

[کیخسرو] با هر سه بیگانه ام سرورم. علف ام روئیده در صحرا.

[افراسیاب] این جوان گوئی دل در اینجا ندارد. از سر می‌پرسم از پـای پاسخ می آورد!

[افراسیاب] شبان‌زاده‌ی جوان، نمی‌خواهی دبیری بیاموزی و به مقامی برسی؟

[کیخسرو] با دبیری علوفه ي رمه تامین نمي شود، سرورم.

[افراسیاب] پس بر آن نیستی تا از دشمنانت کین بخواهی؟

[کیخسرو] دشمنی در رمه ندارم، و کین خواهی از حیوان را در شأن انسان نمی‌دانم!

[افراسیاب] راست می‌گفتی که ازو بد و نیک بر نیاید. کینه‌جویان نه بدین‌گونه‌اند. او و مادرش را به سیاوش‌گرد روانه کن، با مال و خواسته و هرآنچه نیازشان باشد.

پیران فرنگیس و کیخسرو را به همراه غلامانی چند به قصری در سیاوش‌گرد می‌فرستد، شارساني که به دست سیاوش آباد شده بود. کیخسروی نوجوان به چهره ی پهلوانان که بر دیوار قصر نقش شده خیره می ماند.

سیاوش به آرزوی همدلی و یکرنگی، تورانیان و ایرانیان را در کنار هم نقش بسته بود، حالی‌که امروز آنان به خونخواهی او در پهندشت سپنجآب، در برابر هم صف کشیده‌اند.

رستم، پیشاپیش سپاه ایران ایستاده است با زواره و فرامرز، برادر و فرزندش در هر سو.

پیشاپیش سپاه توران افراسیاب ایستاده است با پیران ویسه به چپ، و سُرخه فرزند جوان افراسیاب به راست.

پیران با درفشی سپید در دست از سپاهش جدا می‌شود. رستم او را از پرهیبش باز می‌شناسد. دو پهلوان در میانه‌ی راه بهم می‌رسند.

[رستم] *درود من بر پیران ویسه پدرِ مهربانی و خرد.*

[پیران] *و درود من بر پهلوانِ دوران رستم دستان.*

[رستم] *به چشم دل می‌بینم که این آتش به دودمان تو در خواهد گرفت. فرزند و برادرانت در مقابل تو کشته خواهند شد و آنگاه تو خود نیز در آتش کینه، خواهی سوخت.*

[پیران] *من خود بدان آگاهم!*

[رستم] *آیا بدین نیز آگاهی که من نمی‌خواهم این آتش به دست من در جان تو افتد؟*

[پیران] *کاش نمی‌خواستی این آتش برافروخته بماند. به روان سیاوش که مرگ را بر این جوشن و تیغ و تَرک خوش‌تر دارم. کاش این آتش تنها مرا می‌سوخت به پاداش خدمتم به فرنگیس و سیاوش. دریغ که هزاران بیگناه در دو سوی ما به این آتش می‌سوزند.*

[رستم] *بدان که من همچنان از خون سیاوش جگرسوخته‌ام و آرام از کف نهاده. اگر میل آشتی است، ستمگران سیاوش را تسلیم من کنید تا کینه پایان پذیرد. اگر تسلیم کشندگان سیاوش از تو بر نیاید، ترک وطن کن و به اردوی کیکاووس بپیوند. سوگند به خدای که جز نیکوئی پاداشی نخواهی یافت. شرط مرا جز این دو نیست.*

[پیران] *کاش جانم را شرط کرده بودی!*

مصاف اول میان فرامرز، پسر رستم و سرخه پسر افراسیاب است.

سُرخه در میانه‌ی خروش سواران و گرد سپاهیان، فرامرز را می‌بیند و به سویش می‌شتابد. فرامرز بر او نیزه می‌افکند که زخمش می‌زند. فرامرز تازنده به سُرخه می‌رسد و بر او دست می‌یابد. کمربندش را می‌گیرد و او را از کوهه زین بر می‌کند و کِشان به قرارگاه ایرانیان می‌آورد. (نیمکت در نقش سرخه) در مقابل رستم خنجر بر گلوگاه سُرخه می‌گذارد.

[فرامرز] *اینک سُرخه، پورِ افراسیاب!*

[سُرخه] *به خدای سوگند که من در کشتن سیاوش با پدرم همداستان نبوده‌ام. او دوست و هم‌نشین من بود و من خود روانم از اندوه او آکنده است.*

[رستم]*حال که ما در سوگ سیاوشیم بگذار افراسیاب نیز سینه‌اش پر درد و چشمانش پر آب باشد.با او همان کن که پدرش با سیاوش کرد.*

افراسیاب شیون‌کنان تاج به سوئی پرتاب می‌کند و جامه بر تن می‌درد. در میانه‌ی سراپرده به زانو می‌افتد و خاک بر فرق می‌ریزد. پیران ویسه به تسلی افراسیاب را در آغوش می‌کشد.

[پیران] *خودکرده را چه تدبیر ولینعمت من؟ این تازه آغاز داستان است!*

افراسیاب به ترغیب پیلسم برادر کهتر پیران می‌کوشد.

[افراسیاب] *ای شیر نامدار، پیلسم! اگر بر رستم دست‌یابی، به تخت و به تیغ و به جاه کسی را برتر از تو در توران‌زمین ننشانم. آنگاه صاحب دُخت من و شریک تخت من خواهی شد.*

پیلسم چهره می‌پوشاند و ناشناس به قلب آوردگاه می‌شتابد.

[پیلسم] *کجاست رستم که به جنگش چنگ تیز کرده‌ام!؟*

PersianPDF.com

[رستم] *ای پیلسَم از تخمه ویسه، گویا رستم را طلب کرده بودی!؟ حال که باز شناختمت روی پوشیده می‌دار تا دلم بر جوانیت مسوزد!*

پیلسم چهره باز می‌گشاید. رستم نیزه‌اش را در کمرگاه او جای می‌دهد و چون گوی از کوهه‌ی زین بر می‌گیردش و به سوی تورانیان می‌تازد.

[رستم] *پیکر لاژوردش را به دیبای زرد بپیچید!*

پیران بر جنازه برادر مویه می‌کند.

[پیران] *دریغا برادر کهترم! گفته بودم که گر به مصاف رستم در آئی تنها با تن خویش ستیز می‌کنی!*

در مصاف بعدی سپاه تهمتن لشگر توران را در هم می‌شکند. پیران شکسته و بیمناک، به حضور افراسیاب می‌رسد.

[افراسیاب] *شبانه عقب بنشینید و سپنجاب و دیگر سرزمین‌های مرزی را به ایرانیان وابگذارید. مقاومت بیهوده است. و موضوعی دیگر:*

اگر رستم به کیخسرو دست بیابد و او را به ایرانشهر ببرد، ایرانیان تاج بر فرق این دیوزاد می گذارند و فتنه‌ای نو می آغازند.

[پیران] *بی‌گمانم که رستم حتی از وجود فرزند سیاوش آگاهی ندارد.*

[افراسیاب] *گوش بفرمان من باش! هم امشب پیکی روانه کن و این شوم‌تن را بیاور تا تخم فتنه را بخشکانیم.*

[پیران] *سرور من، هنوز تاوان خون بیگناه پدرش به تمامی پرداخت نشده است! پندم را بپذیر و او را بمن وابگذار تا به سرزمین خود، خُتَن، بفرستمش. بسیار بدور از دسترس ایرانیان.*

سحرگاهان، کیخسرو و فرنگیس با سوارانی چند دروازه سیاوش‌گرد را به مقصد سرزمین خُتن پشت‌سر می‌گذارند.

[رو به تماشاگران] دست روزگارِ قصه پرداز، اما بازی تازه‌ای در سر داره. و روزگار بخوبی می‌دونه این بازی را به دست چه کسی بسپاره؛ به

دست توانای حکیم ابوالقاسم فردوسی که بر شیوه‌ی قصه پردازی همونقدر تسلط داره که بر هنر شاعری و زبان فارسی.

وقتی پیران موفق می‌شه کیخسرو و فرنگیس را به ختن بفرسته تا از گزند افراسیاب مصون بمونن قصه پرداز ما به آنسوی جیحون می‌ره و دو بازیگر تازه، گودرز و گیو رو به صحنه دعوت می‌کنه.

گودرز، سپه سالار ایرانی نشسته بر تخت عاج، با فرزند دلاورش، گیو، سخن می‌راند.

[گودرز] *دوش، سروشی نشسته بر ابر باران‌زا، به کار شستشوی غم از دل جهان بود که مرا دید و از غم سنگینم پرسید. از گم‌شدن فره‌ی ایزدی از کیکاووس گفتم که راه شاهان نگاه نمی‌دارد. سروش مرا به کیخسرو آگاهانید که پور سیاوش است و اکنون شاهزاده‌ای برناست و تاج کیانی را سزاوار. دلاورپسرم! تو در جستجوی نام در آوردگاه، بسیار*

برآمده‌ای و اینک نام جاوید در انتظار توست. به جستجوی کیخسرو به توران‌زمین شو تا زنده‌نام بمانی.

[گیو] *به جان آماده‌ی خدمتم پدر!*

[گودرز] *هرآنچه از مال و یار و همراه نیاز داری برشمار تا در دم آماده گردد.*

[گیو] *کمندی و اسبی مرا بس است پدر!*

گیو، خسته و خاک‌آلود در دامنه‌ی کوهستانی در توران‌زمین به چوپانی بر می‌خورد که در میان گوسپندانش نشسته است.

[گیو] *سالی است که در جستجوی جوانی هستم با بُرز و بالا که او را کیخسرو نامیده‌اند. سراغی از او می‌داری؟*

[چوپان] *به عمر چنین نامی نشنیده‌ام.*[وحشترده] *خدای را سوگند که جز حقیقت نگفته‌ام. باورم نمی‌داری ای سوار؟*

[گیو] *باورت می‌دارم چوپان (پهلویش را به نیش خنجر می‌درد) تنها مردگان رازدارانند!*

گیو وامانده و خسته به مرغزاری در می‌رسد. ناگاه در پرتو درخشان نیزه‌های آفتاب، در تیرگی دیواره‌ی خزه پوشیده‌ی آبشار، کیخسرو را جام بر دست می‌بیند و در آن باز می‌شناسد.

[گیو] *برآنم که پور سیاوش، کیخسروئی!*

[کیخسرو] *و من برآنم که گیو، پور گودرزی تو!*

سه سوار در تاریک روشن شامگاه بر خط نارنجی افق به سوی ایران-زمین می‌تازند؛ گیو و کیخسرو و فرنگیس در رزم‌جامه‌ی مردان.

خبر فرار فرنگیس و کیخسرو از ختن از پیران ویسه پنهان نمی‌ماند. پیران فرمان می‌دهد تا سی سوار زبده و تیزچنگ با سی باره‌ی تیزتک و بادپا همراهش شوند تا پیش از آنرکه کیخسرو از مرز بگذرد و به ایران‌زمین پای بگذارد راه بر او بگیرند.

گلشهر، نگران، به همسرش هشدار می‌دهد.

[گلشهر] *با سرنوشت مستیز مرد مِن. تو خود آن‌ها را از چنگال مرگ رهانیده‌ای، چه شد که راه بر گریزشان از سرزمین مرگ می بندی؟*

[پیران] *برای گریز از مرگ بانوی من. اگر کیخسرو تاج ایران بر سر نهد دیر نیست که دیگر بار دو همسایه در برابر هم به کینه صف بکشند و خون هزاران هزار بیگناه به دستاویز خونخواهی سیاوش بر خاک بریزد.*

پیران و سواران همراه، در تاریک روشن پگاه به رود گلزریون می‌رسند. رودی ژرف‌بُن و کوتاه‌پهنا. سواران، چون تار و پود بر کرانه پراکنده می‌شوند. گیو و کیخسرو، خسته از راه، در پناه خرسنگی خفته‌اند. فرنگیس که بر پاس ایستاده با دیدن پیران و سوارانش به گیو هشدار می دهد.

[فرنگیس] *برخیز ای مرد رنج کشیده که ترا روزگار گریز فرا آمده است. اگر بر تو دست یابند در کشتنت درنگ نورزند.*

[گیو] *شما در پناه همین خرسنگ به انتظار بمانید و نظاره کنید.*

گیو سواره بر کرانه‌ی رود می‌تازد. پیران در آنسو چشم باو دارد.

[پیران] *زمانه بر تو سر آمده است که اینگونه تنها به رزمگاه درآمده‌ای.*

[گیو] *بدین سوی آی تا رزم‌آوری بیاموزمت.*

پیران: بمان تا بیایم!

پیران، سواره برآب می‌زند و خود را بدان‌سو می‌کشاند.

در هنگامه رزم، گیو به خم کمند، سر پیران را بدام می‌آورد و او را از اسب سرنگون می‌کند. خنجر از نیام بر می‌کشد و بر سینه پیران که بی‌هُشوار بر خاک غلتیده است می‌نشیند.

[گیو] *سیاوش بگفتار تو سر بداد و سزاست اگر من سر از تنت جدا کنم.*

فرنگیس مچ او را در هوا می‌رباید.

[فرنگیس] *تو برای یافتن کیخسرو رنج فراوان کشیده‌ای ولی بدان که پس از پروردگار نگهدار کیخسرو این پیر پهلوان بوده است. دست از او بدار!*

[گیو] *من به ماه و تاج و تخت شهنشاهی سوگند خورده‌ام که گر به او دست بیابم زمین را بخونش ارغوانی کنم. چگونه می توانم سوگندم را بجا نیاورم اکنون که او را بزیر زانو میدارم.*

[فرنگیس] *بر سوگندت بمان پهلوان! گوش او را به خنجر بگز و خون‌قطره‌ای بر خاک بریز تا سوگندت را بجا آورده باشی.*

گیو زانو از سینه‌ی پیران بر می‌دارد و با نیش خنجر پَر گوش پیران را می‌گزد.

افراسیاب و سواران انبوهش که تازنده بدنبال فرنگیس و کیخسرو در شتابند، در میانه‌ی راه به پیران و سوارانش بر می‌خورند. پیران گرد گرفته و خونآلود، با دست‌های بسته، پیشاپیش گروه است.

[افراسیاب] چه بر تو رفته است، *پهلوان* پیر؟

[پیران] *آنچه می باید بر ریزندگان خون سیاووش می رفت، سرور من!*

[افراسیاب] بگذار بند *از* دستت بگشایم.

[پیران] *مرا به خودم بگذار سرورم. من بیش از آنکه به زیر بند باشم به زیر سوگند هستم.*

[افراسیاب] پیرانه‌سر چه می‌بافی پیران؟

[پیران] سوگند *یاد کرده‌ام که مگذارم جز گلشهر، همسرم دستم را بگشاید.*

[افراسیاب] *همان که شایسته‌ای تا زن از دستت بند بگشاید! نیاز بر تو بیهوده است دیگر. من خود راه بر فرار این شوم‌تنان خواه بست.*

افراسیاب و سپاهیانش تا کناره ی آمودریا، مرز توران و ایران، می‌تازند. جیحون، خروشان و کف بر لب، راه بر آن‌ها بسته است. زورقی، بادبان برافراشته، بر لنگرگاه کرانه گرفته است. قایقران، مردی جوان، با دیدن افراسیاب در مقابل اسب او تعظیم می‌کند.

[افراسیاب] *کسانی امروز برآب گذشته‌اند؟*

[قایقران] *آری سرور من. سه کس با سه اسب.*

[افراسیاب] *با همین زورق خرد؟*

[قایقران] *خیر قربان، سواره.*

[افراسیاب] *چگونه؟*

[قایقران] *همان‌گونه که شما بر زمین می‌گذرید!*

[رو به تماشاگران] گذر از جیحون خروشان با اسب؟ توی دنیای قصه همه چیز نه فقط ممکن که مجازه. حتی گذر از جیحون خروشان، رودی ژرف بن و دریاپهنا.

بذارین راستشو بگم. اونائی که اولِ نمایش گفتن داستانی با نام پیران ویسه تو شاهنامه نیست یک کم راست گفتن. پیران تو شاهنامه مثل ستاره‌ئی تو یک شب ابری هی پدید و ناپدید میشه. اونو تو داستان‌هائی که خیلی هم به هم ربط ندارن می‌بینیم؛ تو داستان خاقان چین مثلا، یا تو داستان بیژن و منیژه، با همان شخصیت خردمند و صلح‌جوش.

اجازه بدین قبل از اینکه قصه پیران رو به سرانجام برسونم یه حقیقت دیگه رو هم بگم: من هم مثل همه قصه پردازا برای این‌که چفت و بست قصه‌مو محکم کنم فقط به حذف داستان‌های خاقان چین و بیژن و منیژه و اینا اکتفا نکردم. گاهی ناچار شدم خیلی از جاهای خالی قصه‌ی پیران رو از خودم بنویسم!

بریم از پادشاهی کیخسرو شروع کنیم:

با آغاز پادشاهی کیخسرو بر ایرانزمین جنگ‌های کین‌خواهانه از سر گرفته می‌شه. ایرانیان لشگر بی‌سپهسالار افراسیاب رو می‌تارونن و سرزمین‌های آنسوی جیجون رو تصرف می‌کنن.

افراسیاب، درمانده، فرستادگان ویژه‌ای رو با هدایا و گوهرهای گران‌بها به دلجوئی به بستان‌سرای کاخ پیران در ختن می‌فرسته.

پیران ویسه، رنجیده‌خاطر و دژم، بر ایوان ظاهر می‌شود. افسرِ فرستادگان پیش می‌آید.

[افسر] *تورانشاه، افراسیاب بزرگوار، پیران ویسه سپهدار همه‌ی دوران‌ها را چشم در راه است تا با پذیرش این هدایای کوچک و بازگشت به تخت‌گاه او، بر تورانیان منت گذارد!*

[پیران] *پای در کدام گِل دارد تورانشاه که از ما یاد کرده است!؟*

و آنگاه پیران ویسه، دل نگران به دیدار افراسیاب می‌شتابد.

[افراسیاب] *امروز که نه مرد و نه اسب و نه دژ بازمانده است، اندرزت را از ما دریغ مدار.*

پیران: روزی که هم مرد و هم اسب و هم دژ برجا بود اندرزم چه بهائی داشت، سرورم؟

[افراسیاب] *آنچه بود، بود و آنچه شد، شد. امروز داستان بدیگرگونه است. آنچه از آن بیمناک بوده‌ام رخداده است. کیخسرو، نواده‌ی من و پروریده‌ی تو در ایران‌زمین تاج بر سر نهاده و آهنگ کین‌خواهی آغازیده است. سپاه ایران هم اکنون از مرز توران گذشته. بی‌گمانم سرورت را و سرزمینت را بی‌پناه رها نمی‌کنی.*

[پیران] *سرورم را شاید، سرورم! سرزمینم را، اما، هرگز!*

و آنگاه پیران ویسه با لشگری زبده به سپاه ایران که در سراپرده‌ی رزمگاه، مست و میگسار، بدور از اندیشه‌ی رزم، به شادخواری‌اند شبیخون می‌زند.

در تیرگی نیم‌شب، شبیخون برندگان، لشکر خواب‌زده‌ی ایران را از دم تیغ می‌گذرانند، اصطبل‌هایشان را در می‌گشایند و اسبانشان را می‌رمانند، رمه‌شان را به غنیمت می‌برند و سراپرده‌هایشان را به آتش می‌کشند. پیران به سردارانش فرمان می‌دهد.

[پیران] *حال که لشگر شکسته‌ی ایران به کاسه رود عقب نشسته است دست از پی‌گرد بدارید تا راه بر گفتگو هموار شود. پیک بفرستید که ما یک ماه از یورش دست می‌کشیم و درنگ می‌داریم. در این زمان سپاه ایران باید از سرزمین توران بیرون رود. از من پیام برید که آرزومندم این فرصت را نه برای آراستن لشکر شکسته‌تان، که برای پیراستن قلبتان از کینه، بکار بندید.*

پیران ویسه و برادران و فرزندش پیشاپیش سپاه پیروزمند توران به پایتخت باز می‌گردند. شارسان را به تمامی آذین بسته‌اند و از هر ایوان و

بامی بر سر پیران گلبرگ می‌بارند. افراسیاب، خود پیشاپیش دیگر بزرگان توران‌زمین به پیشباز پیران در می‌آید.

[افراسیاب] *براستی که شایستگی نام بزرگ پهلوان تورانشهر را همچنان حفظ کرده‌ای پیر بزرگوار!*

[پیران] سرورم، *اکنون سپاه ایران تا کوه هماون باز رانده شده است و پاره‌های جدامانده‌ی توران‌زمین به پیکره‌ی مادر پیوسته‌اند. بر خاک این پاره‌ها، خون هزاران سپاهی بیگناه ایرانی و تورانی ریخته شده است. سامان مردم و کشت و کارشان سوخته و کاشانه‌هاشان ویران است. حال که عطش خون و مرگ فرو نشسته است، دمی به زندگی و آبادانی بیاندیشیم. سالی است که از کاشانه‌ام دور بوده‌ام سرور من، حال که جنگ در پیش نیست رخصت بازگشت می‌جویم.*

[افراسیاب] جنگ در سرشت آدمیان است، *پیر بزرگوار! چگونه بر این گمانی که جنگ در پیش نیست؟*

[پیران] *زندگی نیز در سرشت آدمیان است، سرور من!*

[افراسیاب] *بی‌گمانم که این شکست را کیخسرو بر نخواهد تافت.*

[پیران] *با این‌همه رخصت بازگشت می‌جویم، سرورم. باشد که عطش خون از آن‌سو نیز فرونشسته باشد.*

[رو به تماشاگران] عطش خون! این عطش فرونشستنی است؟ ...

[بازیگر با شنیدن صدای کوس و درای جنگ سخنش را در نیمه‌کاره رها می‌کند] گودرز کشوادگان است که پیشاپیشدریای موجدار سپاه ایران با درفش‌های بنفش بر زمینه‌ی سبز کوهپایه، به یاری لشکر شکسته‌ی ایران در راه است.

در ویسه‌گرد، پیران ویسه، در لباس رزم،به بدرود سر بر شانه‌ی گلشهر می‌نهد.

[پیران]*زندگی آدمی را با مرگ سرشته‌اند و تاریخ آدمیان را با خون خواهند نگاشت همسرم.*

[گلشهر] *می‌دانم که از مرگ گریزی نیست مرد من، از خون اما باید گریزی یافته می‌آمد.*

[پیران] *باید، ولی چگونه؟*

[گلشهر] *با سخن و هم سخنی شاید.*

[پیران] *تا کینه فرمانرواست سخن جز از خونریزی نمی‌رود!*

دو سپاه در آوردگاه کُنابَد در مقابل هم صف کشیده‌اند. گودرز و پیران با درفش‌های سپید در دست، لختی دورتر از آوردگاه، سواره بر گرد هم می‌گردند.

[پیران] *من که پیران ویسه باشم از تو گودرز کشوادگان می پرسم: آیا گاه ِ آن نرسیده است که از کینه سیرآئی؟*

[گودرز] *دیگر، گاه ِ فریب و نیرنگ گذشته است، پیر چرب‌گفتار! مرا با تو جز کین و پیکار نمانده است.*

[پیران] *این را به سستی من گمان مبر که من خود از تو به گنج و مردان و مردانگی نام‌آورترم. ولیکن دلمشغول ِ انبوه سپاهیانم که در آتش این کینه می‌سوزند.*

[گودرز] *تنها آنکه از خرد بدور است در این چرب‌زبانی نشانی از مهربانی می‌بیند. تو هرگز دلت با زبان همسایه نبوده است. خون سیاوش گواه روشنی است!*

[پیران] *روان ِ سیاوش را از اینهمه خون چه سود؟ بگذار تنها تو و من در این دشت خون بگردیم و کین‌آوری کنیم. سوگند خوریم که پیروز، بر سپاه شکسته متازد. اگر من به دست تو تباه شوم، سپاه توران را امان ده و اگر تو به دست من کشته گردی، بر کسی آزار نرسانم.*

[گودرز] *به خدای سوگند که در آشکار و نهان آرزوئی جز رودروئی با تو پیر دغلکار نداشته‌ام. رو و ده سوار گزیده نامزد کن تا بامدادان با ده رخ ایرانی تن به تن به‌ستیزند و خود نیز آماده‌ی نبرد با من باش!*

[رو به تماشاگران] و ماجرای همین نبرد تن به تنِ یازده پهلوان ایرانی با یازده هماورد تورانی رو فردوسی داستان دوازده رخ نامیده. رخ دوازدهم از دید پیر طوس چه کسی می تونه باشه؟ به گمان من پیران ویسه. بله، سپه سالار سرزمین دشمن. فردوسی این آموزگار خرد، با برشمردن پیران در زمره رخان اینگونه به خردورزی و صلح‌جوئی او ارج گذاشته.

بریم سر داستان دوازده رخ و رزم نهائی پیران!

با کوبش کوس و زنگ‌درای از دو سو، نبرد تن به تن آغاز می‌شود. گردان ایرانی یک به یک هماوردان تورانیشان را به خاک می‌اندازد. گروی زره قاتل سیاووش زنده به دست حریف ایرانیش می‌افتد، و روئین فرزند نوجوان پیران در مقابل چشم پدر به دست هماورد ایرانیش کشته می‌شود.

[پیران] *وه که چه زشت آفریده‌ای زندگی را!*

بامدادان نوبت به رزم تن به تن گودرز و پیران می‌رسد.گودرز غـرق در آهن و پولاد. آماده‌ی رزم از صف جدا مـی‌شـود. پیـران ویـسه، غمـین و نومید به آوردگاه رو می‌آورد. دو پهلوانِ پیر، گوئی شتابی بـه پیـشدستی ندارند. گودرز کمند می‌کشد و بسویش می‌افکند.پیران، چربدست، کمند را در هوا می‌رباید. پیران، کمندش را بـسوی او رهـا مـی‌کنـد. گـودرز از حلقه می‌گریزد. دو سوار با گرز مـی‌سـتیزند. گرزهـا بـی‌آنکـه بـه هـدف بنشینند بر هم می‌خورند و خُرد می‌شـوند. آنگـاه شمـشیرها از نیـام در می‌آیند. آنها نیز ضربه‌های کینه‌ورزانه‌ی دو پیر پهلوان را بر نمی‌تابنـد و در هم می‌شکنند.

دو پهلوان بسوی تپه‌ای می‌تازند. گودرز کمان می‌کـشد و تیـر از چلـه رها می‌کند. تیر صفیرکشان برگستوانِ اسب پیران را می‌درد و بر پهلـوی حیوان می‌نشیند. پیران به زیر اسب در می‌غلتد. گودرز به سوی او مـی-تازد و پیران آسیمه سر می‌گریزد.

[گودرز] *ترا چه شده است پیرِ پهلوان که چون نخجیر از شکارچی‌ات می‌گریزی؟! زبان به زنهار بگردان تا زنده به کیخسروات بسپارم که به پاس موی و ریش سپیدت ببخشایدت!*

[پیران] *این خود مباد که به زنهار رفتن از من گمان بری. من خود مرگ را زاده‌ام و بدان گردن نهاده‌ام.*

گودرزکینه‌جو ژوبین بسویش می‌افکند. ژوبینِ گودرز، صفیرکشان زره پولادین پیران را می‌شکافد، جگرش را می‌درد و از دیگر سو بیرون می‌زند. گودرز خود را باو می‌رساند.

چنگالش را در شکاف سینه‌ی پیران فرو می‌برد. لختی خون بر می‌کشد و بردهان می‌برد و به چهره می‌آلاید. خنجر از کمر می‌گشاید و بر گلوی پیران می‌گذارد.

لحظه‌ای درنگ می‌کند و می‌سگالد. خنجر را با نفرت به سوئی می‌افکند.

[گودرز] *ای پیر خونین‌جگر! جهان چون من و تو بسیار دیده است و با هیچیک نیارمیده است!*

رگه‌ی سرخ نور بامدادی، از پس تپه‌ی سنگلاخی بر چهره‌ی آرام پیران می‌تابد. گودرز، تا نور خورشید چشمان پیران را نیازارد، درفشش را بر بالین او بر خاک می‌کند. پیران در سایه‌ی وزنده‌ی درفش گودرز، چون کودکی آرام، آرمیده است.

کیخسرو به قرارگاه کنابد می‌رسد و سواره از گردان پیروزمند ایرانی سان می‌بیند. گودرز اجساد تورانیان را به کیخسرو می‌نمایاند.

[گودرز] *اینک ده هماورد تورانیِ ایشان!و اینهم گروی زره قاتل سیاوش. تنها زنده‌ی رزم تن به تن!*

[کیخسرو] *با او همان کنید که با پدرم کرد!*

کیخسرو در برابر پیکر خونین پیران ویسه می‌ایستد. از اسب به زیر می‌آید و در مقابل او زانو می‌زند. دست به پیشانی بلند پیران می‌کشد.

به پیرانش بردل از آن سان بسوخت توگفتی‌بدلش‌آتشی برفروخت

یکی داستان زد پس از مرگ اوی — بخـــون دو دیـــده بیـــالود روی
مکافات او ما جـز ایـن خواسـتیم — همـــی گـــاه و دیهـــیمش آراســـتیم

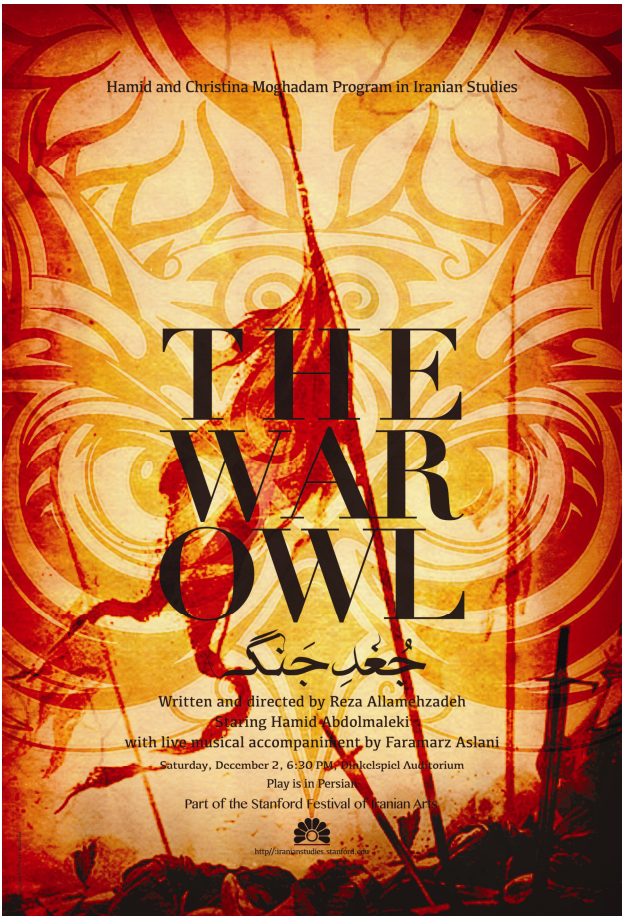
[کیخسرو] پیکرش *را به مُشک و کـافور بـشوئید، و بـه دیبـای رومـی* بپوشید.

[ترانه جغد جنگ]

فغان ز جغد جنـگ و مرغـوای او — کـه تـا ابـد بریـده بـاد نـای او
بریـده بـاد نـای او و تـا ابـد — گســسته و شکــسته پروپــای او
زهـــی کبـــوتر ســـپید آشـــتی — کـه دل بـرد سـرود جـانفزای او
رسید وقت آنکـه جغـد جنـگ را — جدا کننـد سـر بـه پـیش پـای او

(پایان)

تصاویر



پوستر اجرای دانشگاه استنفورد (سانفرانسیسکو)

PersianPDF.com



پوستر اجرای نمایش هلند



حمید عبدالملکی در اجرای تئاتر مرکز فرهنگی شهرداری مادرید



حمید عبدالملکی در اجرای پاریس در فرهنگ‌سرای پویا



فرامرز اصلانی و بیژن شاهمرادی (مدیر صحنه) پیش از اجرای دانشگاه استنفورد



فرامرز اصلانی در اجرای دانشگاه استنفورد



رضا علامه‌زاده و بهرام بیضایی در سالن تئاتر دانشگاه استنفورد



رضا علامه‌زاده و عباس میلانی رئیس دانشکده مطالعات ایرانی در استنفورد



در میان پهلوانان متعدد و متنوع بخش اساطیری شاهنامه فردوسی که به خونریز بودن در مقابل دشمنان افتخار می‌کنند شاید تنها یک پهلوان رزم آور بتوان یافت که از جنگ و خونریزی بیزار است. دنیای اساطیری شاهنامه دنیای جنگ‌های کینه توزانه میان دو کشور همسایه، ایران‌زمین و توران‌زمین است و طرفه اینکه تنها شخصیت صلحجو که برای دوری از دشمنی میان دو همسایه تلاش می‌کند نه هیچیک از سرداران و پهلوانان ایرانی که "پیران ویسه" سپه‌سالار افراسیاب پادشاه توران‌زمین است!

"جغد جنگ" تراژدی پهلوانی خردمند و صلح اندیش است در زمانه‌ای که جنگ و خونریزی افتخار محسوب می‌شود.